گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید مدافع حرم علیرضا قبادی

جبهه رفتن علیرضا دیر می‌شد، تب می‌کرد!

صغری خیل فرهنگ

فضای خانه شهید مدافع حرم علیرضا قبادی با همه آنچه در این سال‌ها دیده و شنیده بودیم تفاوت داشت. ابتدای ورودمان نیاز نبود سؤالی بپرسیم یا به نکته‌ای اشاره کنیم! مادر شهید از همان ابتدا، کار را تمام کرد. روضه‌های این مادر شهید مجالی بود تا بدانیم آرامش امروزمان را مدیون چه کسانی هستیم. به فرموده رهبری: «ما برای همیشه زیر بار دین خانواده شهدا هستیم.» میزبانمان سیدفاطمه موسوی مادر شهید مدافع حرم علیرضا قبادی از مادرانه‌هایش برایمان صحبت که نه، روضه خواند! خواهر شهید و برادرانش نیز فصل زیبایی از زندگی علیرضا قبادی را برایمان تورق کردند.

به خانه علیرضا خوش آمدی!

مدت کمی بعد از شهادت علیرضا قبادی در ۲۷اردیبهشت‌ماه سال ۹۶ با خانواده‌اش هماهنگ کردیم اما روحیه شکننده مادر تا مدتی مجال همصحبتی را فراهم نمی‌کرد تا اینکه چند روز پیش با هماهنگی یکی از همرزمان شهید، مهمان خانه‌شان شدیم. آپارتمانی کوچک و محقر که شاید جمعش به ۵۰ متر هم نمی‌رسید. این خانه کوچک هدیه علیرضا به مادرش بود که به پاس همه مهربانی‌های مادرانه‌اش، در نبود پسر شهیدش سقفی بالای سر خود داشته باشد.

وارد خانه که می‌شویم مادر به استقبالمان می‌آید و می‌گوید به خانه علیرضا خوش آمدید ناخودآگاه مادر شهید را که هنوز بی‌قرار و بی‌تاب است در آغوش گرفتم. تا نشستیم شروع کرد به روضه خواندن: «جگر گوشه‌ام رفت... علی من رفت تا مهمان خوان امام حسین شود. عید فطر بود که خوابش را دیدم یک سبد پر از میوه‌های رنگارنگ برایم از بهشت آورده بود...»

مادر که دل پری دارد ادامه می‌دهد: «شما نمی‌دانید وقتی در معراج شهدا چهره‌اش را دیدم و لب‌های خشکش را نگاه کردم جگرم آتش گرفت. لب‌هایم را روی لب‌های خشکش گذاشتم و گفتم علی جان بلند بگو یا حسین... مادر به قربان لب‌های خشکت. تو غلام زینب بودی و گفتی نخواهی گذاشت تیر کینه و شقاوت حرمله‌های زمان بر پیکر عمه مان اصابت کند. نمی‌خواهم دشمن شادت کنم می‌دانم بهترین راه را انتخاب کرده‌ای اما مادر هستم و دلتنگت می‌شوم.»

میان روضه‌های مادر احساس کردم آرام کردنش کار من نیست یا که نه آرام کردنش کار هیچ کس نیست جز خانم زینب کبری(س) که از جام صبرش جرعه به کام این مادر داغدیده بریزد. به هر ترتیبی است کنار مادر می‌نشینم و با گرفتن دست‌هایش سعی می‌کنم آرامش کنم. می‌خواهم بیشتر از جواهری بدانم که به تازگی از دست داده است. از دنیای این مادر که مدتی می‌شود از زندگی‌اش ولو به شکل ظاهری کنار رفته است. آرام‌تر که می‌شود، گفت‌وگوی‌مان شروع می‌شود!

متولد پایگاه شکاری دزفول

مادر شهید قبادی خودش را اینطور معرفی می‌کند: سید فاطمه موسوی هستم، اهل آذربایجان. پنج پسر و یک دختر دارم که پسرم علیرضا برای خانم حضرت زینب(س)، برای امام خامنه‌ای فدا شد. پسرم متولد ۵ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۷ بود. علیرضای من عاشق اهل بیت بود. اگر نمی‌رفت اگر رفتنش به سوریه به تأخیر می‌افتاد تب می‌کرد. انگار گم کرده‌ای داشته باشد می‌گفت مادر باید بروم من هم پذیرفتم. رفت تا جا پای پدرش بگذارد. من ۱۶سال داشتم و پدرش ۱۹سال که با هم ازدواج کردیم. آن زمان گروهبان نیروی هوایی ارتش بود و با درجه سرهنگی بازنشسته شد. پدر بچه‌ها چند سالی می‌شود که به رحمت خدا رفته است. می‌دانم که همسرم در آن دنیا به پدر شهید شدنش می‌بالد.

علیرضا فرزند آخر خانه ما بود که در همان بحبوحه جنگ در پایگاه شکاری دزفول به دنیا آمد. از همان دوران کودکی متوجه علاقه او به خواندن قرآن و نماز شدم، برای همین در کلاس‌های قرآن او را ثبت نام کردم. ممتاز بود و بعد از آشنایی با قرآن ممتازتر شد. مدیرش همیشه وقتی من را می‌دید از علیرضا برایم می‌گفت؛ از ادب، ایمان و ارادتش به اهل بیت. من به عینه معتقدم این راهی که امروز علیرضا درآن قدم گذاشت و در نهایت شهادت را نصیب خودش کرد حاصل همان تربیتی است که در مکتب قرآن آموخته بود.

مادر شهید گاهی ترکی و گاهی فارسی با لهجه شیرین آذری حرف می‌زند. کمتر اجازه‌ای برای حرف زدن به ما می‌دهد و ادامه می‌دهد: علیرضا حدود ۱۱سال داشت که به کرج مهاجرت کردیم. ما ۱۸ سال است که درباغستان کرج اقامت داریم. علیرضا دوره دبیرستانش را در منطقه باغستان کرج در دبیرستان امام جعفر صادق (ع) ادامه داد. مدیر مدرسه‌اش را تا همین چند وقت پیش می‌دیدم. وقتی سراغ علیرضا را می‌گرفت می‌گفتم برای دفاع از حرم رفته است. می‌گفت شیرت حلالش مادر! خوش به سعادتت برای داشتن چنین پسری.

ثبت‌نام در سپاه

گریه‌ها و روضه‌های مادر تمامی ندارد. میان صحبت‌هایش وقتی تا چشمش به لباس‌های فرم سپاه علیرضا می‌افتد باز گریه می‌کند و می‌گوید: ما با رفتنش به نظام مخالفتی نداشتیم. خودم با او رفتم و ثبت نامش کردم. همان روز اول آقایی آنجا بود که به من گفت مادر جان شاید پسرت برود و شهید شود. من هم به التماس و اصرار گفتم تو را به خدا اسمش را بنویسید. من افتخار می‌کنم که پسرم در سپاه خدمت کند. چند روز بعد که لباس‌هایش را تحویل دادند به خانه آمد. لباس‌ها را روی سرش گذاشته بود. لباس‌ها و کلاه سپاه را می‌بوسید. با افتخار و ذوق به من گفت: پدرم رفت اما من جا پای او گذاشتم تا به کشورم و اسلام خدمت کنم. واقعاً هم جای پدر نشست و شهید مدافع حرم اهل بیت شد.

واگویه‌های مادر به حرم بی‌بی زینب که می‌رسد بی‌تابی‌هایش بیشتر می‌شود و افتخار می‌کند که زاده‌اش آنقدر غیرت داشت که برای حفظ حریم اهل بیت فدایی شد. او می‌گوید: من زیاد از شرایط موجود در منطقه اطلاع نداشتم. علی هر زمان می‌خواست برود می‌گفت مأموریت دارم و باید بروم. من هم فقط می‌گفتم مادر جان زود به زود با من تماس بگیر. علیرضا هفته‌ای یک بار تماس می‌گرفت و حال و احوالم را می‌پرسید و دائم نگران بود نکند مریض شوم. من هم سفارش می‌کردم مراقب باش نکند در میان دشمنان تنها بمانی.

امداد غیبی

پسرم یک بار برایم از امدادهای غیبی گفت. می‌گفت مادر تنها وارد منطقه‌ای شدم و ماشینم پنچر شد. در بیابان تنها ماندم. راه دسترسی به نیروهای خودی نبود. ناگهان متوجه خودرویی شدم که به سرعت به من نزدیک می‌شد. آمد و راننده‌اش از من علت توقفم را پرسید. گفتم پنچر شده‌ام و وسایل مورد نیاز هم همراه ندارم. آن آقا خودش پنچری ماشین را گرفت و به من گفت شما را به امیرالمومنین(ع) و امام زمان(عج) می‌سپارم. تا به خودم آمدم دیدم از جلوی چشمانم ناپدید شده است. پسرم می‌گفت این اتفاق از دعای ایتام و بچه‌هایی است که گاهی به آنها سر می‌زنم. علیرضا دست به خیر بود و بعد از شهادتش فهمیدیم یک سوم حقوقش را به افراد بی‌سرپرست و بد سرپرست اختصاص می‌داده است. علیرضا دفترچه‌ای داشت که لیست افراد نیازمند را در آن نوشته بود. اما کارهای خیرش را از ما پنهان می‌کرد، دوست نداشت ما بدانیم. می‌گفت عهدی است بین من و خدا.

بزم عروسی

مادر شهید قبادی حرف‌هایش را به لحظات خداحافظی و رفتن‌های پسرش می‌کشاند: پسرم تازه از مرخصی آمده بود. فرمانده‌اش تماس گرفت که آماده حرکت باش. گفتم مادر جان تو که تازه از راه رسیده‌ای هنوز ۲۰ روز بیشتر نشده. بمان. نرو و بگو نمی‌آیی. علیرضا گفت مامان جان نمی‌توانم بگویم که نمی‌روم. کارم است باید همیشه آماده باشم. در همین اثنا بود که فرمانده‌اش مجدد زنگ زد و گفت کنسل شده است. ۱۰ روز دیگر عازمیم. خیلی زود ۱۰ روز هم به سر آمد.

مادر ادامه می‌دهد: هربار که ساکش را می‌بست، گویی دلم را با خودش می‌برد. ۲۱ بهمن ماه سال ۱۳۹۵ برای بار آخر رفت. بی‌قرار بودم اما خودم را به زحمت آرام کردم که نکند دل علیرضایم وقت رفتن بی‌تاب شود. آن روز خیلی شاد بود. باورتان نمی‌شود انگار که به بزم و عروسی دعوت شده باشد. پرواز می‌کرد. پایش روی زمین نبود. زمان رفتن سرم را بوسید. دستم را بوسید. برادرهایش را بوسید. حتی عکس پدرش را. گفت حلالم کن. گفتم علی آقا شما که هیچ وقت اینطوری حرف نمی‌زدی. نمی‌دانم در دلش چه می‌گذشت و چه دیده بود. قبل از اعزام رفت سلمانی و خیلی زیبا شده بود. انگار یک پسر ۱۶ساله بود.

هفته‌ای یک بار زنگ می‌زد. وقتی تلویزیون منطقه و جنگ‌های منطقه را نشان می‌داد نگرانش می‌شدم. آخرین بار که تماس گرفت گفت مادر حالت خوب است. داروهایت را می‌خوری. مراقب خودت باش. گفتم علیرضا یکبار بگو «مادر» بگو مادر. علیرضا گفت مادر خسته‌ام، خیلی خسته‌ام مادر. می‌دانم که با شهادت خستگی از تنش به در آمد. آن روز ساعت ۱۰ بود که زنگ زد و دیگر تماسی نداشتیم و این ایام هر شب ساعت ۱۰ منتظر تماس علیرضا هستم.

مادر دیگر توان گفتن نداشت و باقی گفت‌وگو را با خواهر و برادران شهید ادامه دادیم.

نوشین قبادی خواهر شهید

من در شهرستان خوی زندگی می‌کنم. علیرضا همیشه با من تماس می‌گرفت تا مشکلی و کاری نداشته باشم. به بچه‌هایم محمد ۱۰ ساله و فاطمه هفت ساله خیلی لطف داشت. مراقب بود که کم و کسری نداشته باشم. وقتی از برادرم قدردانی می‌کردم، به من می‌گفت تشکر لازم نیست فقط می‌خواهم بدانم کمبود نداشته باشی. برادرت مثل شیر پشت سرت است. می‌گفتم علی جان من آخر همه سربازها برایت دعا می‌کنم. من به امام زمان خیلی ارادت دارم هر زمان هم که به مشکلی بر می‌خوردم به شهدا به ویژه شهید گمنام محله‌مان شهید محمد علی داوودی که کوچه‌مان به اسم ایشان نامگذاری شده، متوسل می‌شوم. نمی‌دانستم روزی می‌رسد که برادرم در زمره شهدا قرار می‌گیرد.

همین اواخر در نمازم برای شادی روح شهدا دعا کردم. ناخودآگاه گفتم برای شادی روح شهدا و داداش علی صلوات. یکباره به خود آمدم و از دست خودم ناراحت شدم که چرا این حرف را زدم. داداش علیرضا که شهید نیست اما خیلی طول نکشید که خبر شهادتش را شنیدم. بعد از شهادت برادرم ایمانم به راهی که ایشان رفته زیادتر شده است. با خودم می‌گویم در دشت کربلا یک نصرانی از امام حسین (ع) حمایت کرد و لیاقت شهادت در رکاب مولا را پیدا کرد. یعنی علیرضای ما از آنها کمتر بود. علیرضا باید می‌رفت تا از امام زمانش و اسلام دفاع کند.

> من به امام زمان خیلی ارادت دارم هر زمان هم به مشکلی بر می‌خوردم به شهدا به ویژه شهید گمنام محله‌مان شهید محمد علی داوودی که کوچه‌مان به اسم ایشان نامگذاری شده، متوسل می‌شوم. نمی‌دانستم روزی می‌رسد که برادرم در زمره شهدا قرار می‌گیرد. همین اواخر در نمازم برای شادی روح شهدا دعا کردم. ناخودآگاه گفتم برای شادی روح شهدا و داداش علی صلوات. یکباره به خود آمدم و از دست خودم ناراحت شدم که چرا این حرف را زدم. داداش علیرضا که شهید نیست

حسین قبادی برادر شهید

رفاقت برادرانه من و علیرضا زبانزد بود. خیلی به هم نزدیک بودیم. هیچ گاه با هم دعوا نکردیم و اگر هم بحثی بینمان اتفاق می‌افتاد که به قهر می‌کشید دو ساعت نشده با هم آشتی می‌کردیم و من با بردن چای و شربت از دل برادرم در می‌آوردم. وقتی راه جهاد را انتخاب کرد هیچ کدام از ما مخالفتی نکردیم. می‌دانستیم که عشق به خانم حضرت زینب(س) و ارادتش به اهل بیت بهانه این رفتن‌ها را به دستش داده است.

ما هم هر بار که دلتنگش می‌شدیم برایش دعا می‌کردیم و قرآن می‌خواندیم. ما به راهی که انتخاب کرده بود ایمان داشتیم. علیرضا در صراط منیری گام نهاده بود که بر گرفته از آیه آیه‌های قرآن بود و انس با قرآن سعادتی چون شهادت را نصیبش کرد. من و برادران دیگرم هم دوست داریم راه ایشان را ادامه دهیم و اجازه ندهیم که اسلحه ایشان بر زمین بماند اما خب شرایط این حضور در حال حاضر مهیا نیست.

علیرضا قاطع بود و پر کار. همچون پدرمان اهل درایت و کار بلد بود. پدر در دوران جنگ تحمیلی فرمانده گردان لجستیک پایگاه دزفول بود. از این رو علیرضا سلحشوری پدر را سرلوحه اقدامات خود قرار داد. همچون پدر اهل صحبت کردن نبود و در عمل توانایی‌های خود را به منصه ظهور می‌رساند. اهل فخر فروشی نبود و کار را برای رضای خدا انجام می‌داد.

علیرضا قبل از اینکه به سوریه برود وصیتنامه‌ای نوشت و به برادرهایش سفارش کرد که اگر اتفاقی برایم افتاد به مادر دلداری بدهید که من در آن دنیا نگران مادر نباشم. بسیار تأکید داشت که پیرو ولایت فقیه، رهبر و خون شهدا باشید. از اسلام، دین و کشور دفاع کنید و حق‌طلب باشید. امروز که به علی و شهادتش فکر می‌کنم می‌بینم او لایق شهادت بود. اهل خمس، زکات و انفاق بود. بحق باید گفت علی صد بود و ما یک.

کوروش قبادی، برادر شهید

وقتی کنار پیکر برادرم حاضر شدم، بالای تابوتش رفتم، در آغوشش گرفتم و گفتم هزاران هزار بار به شما افتخار می‌کنیم. شما باعث سر بلندی ما شدی، ما به وجود شهیدت می‌بالیم. گفتم ما اجازه نمی‌دهیم آنهایی که فکر پلید دارند، افکار شیطانی شان زمانی به واقعیت بپیوندد. به علیرضا گفتم تو چقدربزرگ بودی، ما تو را نشناختیم. گفتم تو باعث افتخار کشور اسلام و امام خامنه‌ای شدی. به برادرم گفتم شما از من کوچک‌تر بودی اما با شهادتت هزاران سال از من بزرگ‌تر شدی.

من پنج سال از علیرضا بزرگ‌تر بودم. تمام دوران بچگی برادرم را به خاطر دارم. ایشان به واجبات بسیار اهمیت می‌داد. همیشه به همه توجه می‌کرد. درد و مشکل مردم برایش اهمیت داشت. اهل بسیج و فعالیت‌های بسیجی بود. سال ۱۳۸۵ وارد سپاه شد. زمان فتنه ۸۸ نگران امام خامنه‌ای بود و همیشه از ما می‌خواست برای آرامش دل رهبر دعا کنیم. چندان از مسائل کاری‌اش برایمان صحبت نمی‌کرد. می‌گفت ما باید هر چه داریم برای دین و اسلام در طبق اخلاص بگذاریم. باید از شیعه دفاع کنیم و اجازه ندهیم تزلزلی ایجاد شود. ما باید از حریم ولایت دفاع کنیم. اولین و مهم‌ترین خصیصه اخلاقی علیرضا عشق و علاقه‌اش به ائمه بود. اهل مسجد و قرآن بود. از همان دوران بچگی آموزش قران می‌دید و در نهایت حافظ کل قرآن شد. قرآن را هم تدریس می‌کرد. برادرم حافظ کل قرآن کریم، رتبه اول در دانشکده امام حسین (ع)، رتبه اول در یگان نیروهای مخصوص امام علی (ع)، رتبه اول در تیراندازی، رتبه اول در خنثی کردن مین ضد نفر و مین ضد تانک، رتبه اول در راپل، رتبه اول در ورزش‌های رزمی بود، تسلط کامل به زبان عربی و زبان انگلیسی داشت.

علاقه‌اش به سپاه و خدمت به اسلام برادرم را تا فرا روی مرزهای حماء کشاند و داوطلبانه از سال ۱۳۹۱ راهی میدان جهاد در جبهه مقاومت اسلامی شد. علیرضا پنج سال در جبهه‌های سوریه حضور داشت. در این مدت بارها و بارها مجروح شد اما به ما نگفت. ما از زبان همرزمانش بعد از شهادت شنیدیم.

علیرضا در دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج دانشکده عالی سما در رشته الکترو تکنیک برق صنعتی در مقطع کاردانی پیوسته با معدل ۱۹/۶۵ در شرف فارغ‌التحصیلی بود که به خاطر مأموریت‌ها کمتر سر جلسه کلاس حاضر می‌شد اما آخرین بار از ایشان خواستیم که خودش را به امتحانات پایان ترم برساند. نمی‌دانستیم که برادرم در امتحان الهی شرکت و با بهترین رتبه یعنی شهادت صعود کرد. یک بار نزدیک ظهر به دانشگاه رفتم تا ایشان را ببینم. وقت ظهر بود به نمازخانه رفته بود. علیرضا از کوچک‌ترین فرصت‌ها برای تزکیه نفس استفاده می‌کرد و زمان نماز سخت‌ترین کارها را کنار می‌گذاشت. کوروش قبادی با بغض‌های گاه و بیگاهش از آخرین مأموریت برادرش در لحظات تحویل سال ۱۳۹۶ می‌گوید: علیرضا بعد از اینکه وارد سپاه شد، هیچ سال تحویلی خانه نبود، همه سعی‌اش این بود که آنها که متاهل هستند در خانه کنار زن و فرزندشان بمانند. یک هفته بعد از تحویل سال ۱۳۹۶ تماس گرفت. زیاد از کارش برای ما نمی‌گفت اما ما می‌دانستیم که مأموریت برون مرزی است همین. حتی از مجروحیت‌های این اواخرش هم حرفی نزد تا نکند ما نگران شویم. نحوه شهادتش را هم آنطور که دوستانش برایمان روایت کردند برایتان می‌گویم؛ ۲۷اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۶ علیرضا برای تخریب تله‌های انفجاری وارد عمل می‌شود. علیرضا به همراه سه نفر از همرزمان سوری‌اش در حال باز کردن معبری برای عبور و مرور خودروهای حمل تغذیه برای مسلمانان سوریه‌ای بودند تا راه دشمن را ببندند که گویی دشمن رصد می‌کند و او با اصابت خمپاره به شهادت می‌رسد.

جای خالی شهید علیرضا قبادی در جلسه امتحان

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۱۳۲

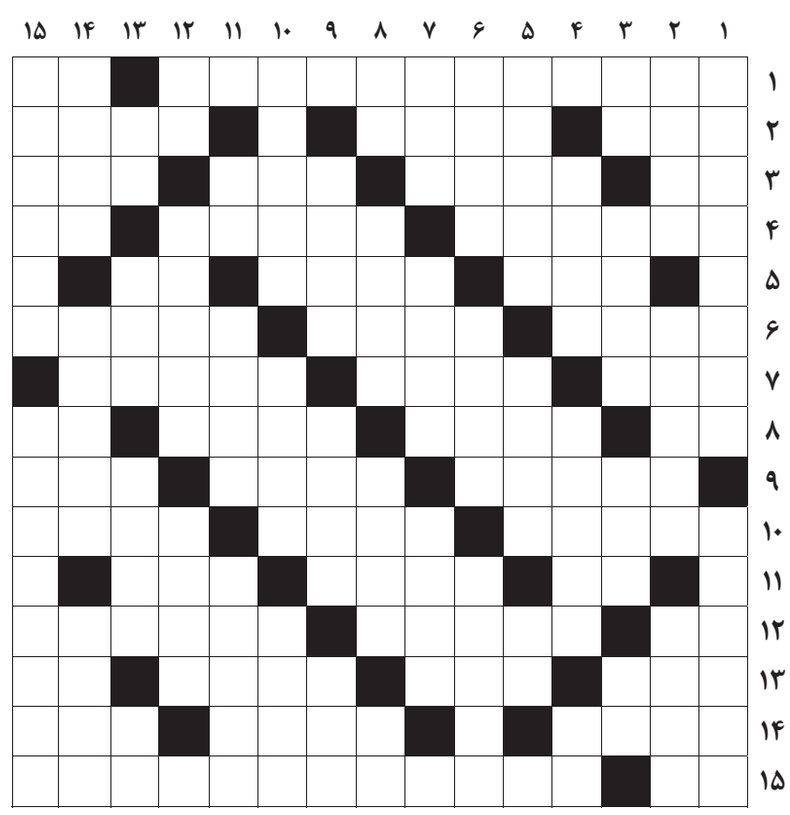

از راست به چپ

■ ۱- به معنی بهترین آفرینندگان است و از صفات خدا- حرص و طمع ■ ۲- زندان- آن سوی جنوب- وسیله برش پارچه ■ ۳- یازده- کشاورز- تابه نان‌پزی- میانه بدن ■ ۴- پدر سام- لوکس- به دنیا آوردن ■ ۵- پایه و رتبه اداری- چندتا کره- از مصالح ساختمانی ■ ۶- نوعی شیرینی- سبزی معطر- شهر محل ترور کندی ■ ۷- میانه برنامه- تالار- ساز زهی شبیه سنتور ■ ۸- نماد لاغری- رودی که از رم ایتالیا می‌گذرد- منطقه‌ای از زمین است که در میان مدارهای رأس‌السرطان و رأس‌الجدی واقع شده- بند تنبان ■ ۹- ریزهٔ چوب و علف و کاه- سوغاتی تبریز- بلندترین استخوان بدن ■ ۱۰- ناخالص- مجلسی در انگلیس- خانه ساحلی ■ ۱۱- او- همدم- نوعی آچار ■ ۱۲- جوی خون- سرنوشته- فیلمی به کارگردانی اصغر هاشمی ■ ۱۳- سارق- کنیه- بزدل- مادر لر ■ ۱۴- شهری در گیلان- نگهبان کودک- امت‌ها ■ ۱۵- ماه شاعرانه- نویسنده انگلیسی مولف «ربه‌کا»

از بالا به پایین

■ ۱- مرکز پاراگوئه- کلیسای تاریخی پاریس ■ ۲- سنگ‌تراش- زن عزیز مصر- پاسبان دوره قاجار ■ ۳- آفت نباتی- قوه حافظه- نوشابه قدیمی- سرای مهر ■ ۴- محلول حشره‌کش- شریعت آوردن- محکم کردن ■ ۵- عیب و نقص- دریایی در شمال ترکیه- دختر کارتونی ■ ۶- دروازه‌بان سابق تیم ملی آلمان- شماره بین‌المللی کتاب- املاک و اموالی که برای کارهای خیر اختصاص می‌یابد ■ ۷- محافظ گل- خنک‌کننده اتاق- میوه‌ای با خواص دارویی ■ ۸- خاندان- علامت صفت عالی- جدید- عدد دورقمی ■ ۹- لقب ششمین معصوم- پنجگانه بدن- یک نوع سامانه موشکی ضد بالستیک ■ ۱۰- روز محشر- جانوری گوشت‌خوار شبیه سمور- غذای مغز ■ ۱۱- پوشاک چهارپا- ثروتمند- از اسامی پسران به معنی نیرومند ■ ۱۲- بچه می‌زند- یکتا- شرکت سوئدی سازنده خودروهای سنگین ■ ۱۳- سرسلسله اعداد- برنج پخته و آبکش‌شده- زمین ورزش بوکس- پسوند خریدار ■ ۱۴- حالت مهره‌ای در شطرنج است که اگر حرکت داده شود شاه کیش می‌شود- گوش‌به‌زنگ- به قول حافظ در عالم خاکی نمی‌آید به دست ■ ۱۵- فتوکپی خشک- ورقه هویت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۲	۸			
۶		۴	۷					
		۸				۹	۲	
۹		۶					۵	
						۷	۸	۳
				۱	۳			
۱	۵							
			۸		۲	۳		
						۲	۷	

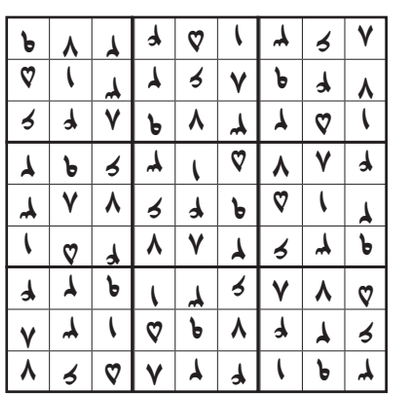

جدول کلمات متقاطع
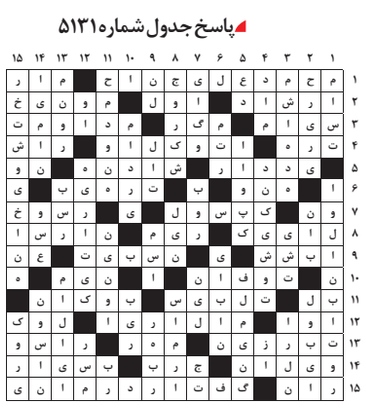
پاسخ جدول شماره ۵۱۳۱